

ایران در آینهٔ دیگران*

جلال متینی

گرفتم آن که دیگ شد گشاده سر
کجاست شرم گربه و حیای او
ملک الشعراء بهار

تصور نفرمایید درسرهایی که در شصت هفتاد سال اخیر برخی از کشورها و به ویژه همسایگانمان برای کشور عزیز ما، ایران فراهم ساخته اند، تنها منحصر به آن است که فی‌المثل نام خلیج فارس را، که بیش از دو هزار سال است در زبانهای مختلف با لفظی معادل همین اسم خوانده می‌شود، با یک نشست و برخاست چند کشور عرب زبان، به خلیج عربی تغییر می‌دهند و برخی از سازمانهای معتبر علمی و سیاسی و اقتصادی اروپایی و امریکایی نیز عملاً بر آن صحه می‌نهند و از خلیج فارس با نامهای خلیج عربی یا خلیج یاد می‌کنند. یا

* مجلهٔ مطالعات ایرانی، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان، سال هفتم، شمارهٔ

کشورهای عرب زبان، استان خوزستان را «عربستان» می خوانند و در کتابهای درسی خود، از خوزستان با همین نام من درآوردی یاد می کنند و تأکید می نمایند که خوزستان نیز بمانند خلیج فارس بخشی از میراث پدری اعراب است! یا در افغانستان با تصویب قانونی نام «زبان فارسی» یعنی زبان رسمی مشترک ایران و افغانستان و تاجیکستان - را به «زبان دری» تغییر می دهند تا چنین وانمود سازند که ایرانیان و افغانان به دو زبان مختلف سخن می گویند. او یا در شمال آذربایجان، بخشی از سرزمینهای شمال رود ارس را ناگهان «آذربایجان» نامگذاری می کنند و جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان را در آن منطقه برپا می سازند، و آن گاه با استفاده از اشتراک نام جدید این سرزمین با آذربایجان (آتورپاتکان) ایران و نیز همزبانی ساکنان این دو منطقه یک بار عملاً به تجزیه استان آذربایجان از ایران دست می زنند (ماجرای پیشه وری) و چون توفیقی نصیبشان نمی گردد، اینک سالهاست که آذربایجان جدیدالتأسیس خود را آذربایجان شمالی و موطن اصلی ایرانیان آذربایجانی می نامند و آذربایجان کهنسال ایران را آذربایجان جنوبی! و برای الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان شمالی کوششها و دلسوزیها می کنند، چنان که در ماههای اخیر نیز برای اجرای همان طرح در شهرهای باکو، استراسبورگ، نیویورک، و واشنگتن، به صورت هماهنگ و با برخورداری از حمایت مالی و معنوی بعضی از افراد و مؤسسات، به تشکیل «آذربایجان کولتور جمعیتی» (انجمن فرهنگی آذربایجان) دست زده اند. شگفتا این بار ظاهراً در چارچوب نوعی از روابط فرهنگی آمریکا و شوروی گروه موسیقی آذربایجان شوروی به نیویورک دعوت می شود، و سرپرست این گروه، حسین حیدراف، در مصاحبه ای هم به وجود مملکتی بنام آذربایجان پیش از قرارداد ترکمن جای در ۱۸۲۸م. و سپس

تقسیم آن به دو بخش شمالی و جنوبی اشاره می‌کند و هم از آذربایجان ایران که در سالهای اخیر ایران را ترک کرده اند دعوت می‌کند به موطن اصلی خود، آذربایجان شمالی و باکو، باز گردند.^۴

گرفتاریهای ما در این سالها منحصر به همین دو سه مورد نبوده است، چه هر یک از ما در دورهٔ عمر خود سخنان ناصواب دور از حقیقت دیگری نیز در همین زمینه‌ها شنیده ایم و خوانده ایم، از جمله آن که محمد زکریای رازی (رازی منسوب به شهر ری، همان شهر ری ای که «خرابه هایش نزدیک تهران است»)، ابوعلی سینا متولد بخارا و صاحب دو کتاب فارسی دانشنامهٔ علائی و رسالهٔ نبض، حجه الاسلام محمد غزالی طوسی صاحب کتاب معروف کیمیای سعادت به زبان فارسی، ابوریحان بیرونی از سرزمین خوارزم مؤلف کتاب فارسی التفهیم لاوائل الصناعهٔ التنجیم و نظایر ایشان را نخست به ترتیب دانشمندان اروپایی و سپس محققان عرب زبان - به تبعیت از فرنگان - «عرب» خوانده اند تنها به این دلیل بسیار استوار علمی! که چون اینان تمام یا بخشی از آثار خود را به زبان عربی - زبان علمی مسلمانان در آن دوران نوشته اند - ما آثار ایشان را که به زبان عربی است در زیر عنوان «علوم عربی» قرار می‌دهیم و در نتیجه خود آنان نیز «عرب» به شمار می‌آیند؛ در حالی که البته برخی نیز ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی را فرزندان خلق ازبکستان و غیره می‌خوانند. یا همسایگان ترک و افغانی ما هنوز در این موضوع به توافق نرسیده اند که مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی صاحب مثنوی معنوی که در قرن هفتم هجری می‌زیسته «ترک» بوده است یا «افغانی»! یا در کشور ترکیه سالهاست که «خلیج فارس» را «خلیج بصره» می‌نامند، چرا؟! لابد به همان دلیل که تاریخ سازان افغانستان نیز بجای «ایران» و «ایرانی» بجد می‌کوشند

بترتیب دو کلمه «فارس» و «فارسی» را به کار ببرند تا گمان خود حتی ایران امروز را تنها به استان فارس محدود سازند. ^۶یا نظامی شاعر بزرگ فارسی زبان قرن ششم هجری را که اهل گنجه بوده و تمام اشعارش به زبان فارسی است، دانشمندی سرشناس چون برتلس «آذربایجانی» (مقصود فرزند آذربایجان شوروی است) می خوانند^۷ و نیز برخی از فضلالی روس ادعا می کنند که حتی زبان مادری این شاعر ترک بوده است و شاعر بیچاره فقط از ترس پادشاه معاصرش مجبور گردیده است خمسه را به فارسی بسراید.^۸

یا رودکی سمرقندی، پدر شعر فارسی را که در قرن سوم و چهارم هجری می زیسته است در جمهوری تاجیکستان شوروی که در سال ۱۹۲۹ م. تشکیل گردیده است، شاعر بزرگ تاجیک می خوانند. و یا شاعرانی چون فخری سیستانی، عنصری، سنائی و را که وابسته به دربار پادشاهان غزنوی بوده اند و تمام اشعار خود را به فارسی (=پارسی، پارسی دری، دری) سروده اند افغانی و از مفاخر «ملت کهنسال افغانستان» می شمارند البته با تأکید بر این مطلب که آنان، شعرهای خود را به «زبان دری» سروده اند نه به زبان فارسی.

ولی چنان که می دانیم و اسناد معتبر موجود همه گواه است هیچ یک از این افرادی که نامشان را بر شمردیم از عالم و شاعر و نویسنده در زمان حیاتشان خود را عرب یا ترک یا تاجیک یا افغانی نخوانده اند. هر کس در این باب کمترین تردیدی دارد می تواند به آثار آنان مراجعه کند. به علاوه تا همین شصت هفتاد سال پیش هم هیچ کس - حتی کسانی که در محدوده جغرافیایی فعلی افغانستان، آذربایجان شوروی، تاجیکستان، ترکیه، و عراق زندگی می کردند- آنان را افغانی، ترک، تاجیک، و عرب نامیده است. این ادعاهای واهی و این تحریف حقایق

تاریخی را باید تحفه دهه دوم قرن بیستم مسیحی (حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی) به بعد دانست و خدا می‌داند که در سالهای بعد چه دعای بی سرو ته دیگری که در این باب نکنند. به همین سبب بود که شادروان عباس اقبال آشتیانی که براستی دانشمندی آگاه و ایران دوست بود متجاوز از چهل سال پیش در مقاله مفصل «غارت معنویات» نوشت: «با این سیره مضحک که بعضی از همسایگان ما پیش گرفته اند، بیم آن می‌رود که همسایگان عراقی ما هم به این عنوان که شاپور و انوشیروان و بهرام گور و خسرو پرویز در کنار دجله و نزدیک بغداد متولد شده اند و در آن حدود سلطنت می‌کرده اند، ایشان را عرب و عراقی معرفی کنند و جزء مفاخر آن سرزمینشان بشمار آرند.»^۹

آنچه در کمال اختصار به آن اشاره کردم، عموماً مربوط به کشورهای همسایه ماست و ممکن است افراد بسیار خوش بین، دست سیاستهای خارجی مؤثر در منطقه را به هیچ وجه در طرح ادعاهای آنها دخیل ندانند، ولی کیست که بتواند منکر این واقعیت شود که برخی از شرق شناسان به ویژه در قرن نوزدهم و بیستم مسیحی، و به احتمال بسیار قوی در اجرای سیاستهای خاص، راهنما و همکار و یار و مددکار همسایگان ما در طرح اینگونه موضوعها نبوده اند، و یا با جعل عنوانهایی نظیر هنر اسلامی،^۱ هنر محمدی، هنر عربی،^۲ معماری اسلامی، معماری اسلامی یهودی، معماری اسلامی مسیحی،^۳ علوم عربی یا علوم اسلامی (مقصود دانشهایی نظیر پزشکی، ریاضی، نجوم و... است که مسلمانان کتابهایی در آن رشته ها نوشته اند)،^۴ رقص اسلامی،^۵ ادبیات اسلامی و نظایر آنها و نیز تألیف کتابها و نگارش مقالات متعدد به زبانهای اروپایی در ذیل هر یک از این عنوانها، در کار بزرگ «ایران زدایی گامهایی بلند برداشته اند، اینان به کار بردن هر

یک از این عناوینها مجعول، نام ایران را یا پس از عنوان اصلی (نظیر هنر اسلامی) به صورت «عنوان فرعی» قرار می‌دهند، و یا در بیشتر موارد به جای نام «ایران» زیرکانه فقط، به ذکر نام شهرزادگاه شاعر یا نویسنده یا هنرمند اکتفا می‌کنند، در حالی که اکثر خوانندگان این گونه کتابها و مقاله‌ها یا مراجعان به موزه‌ها یا نمایشگاه‌ها مطلقاً نمی‌دانند آن شهر یا دهکده در چه کشوری قرار دارد، چنان که حتی از خیام ریاضی دان و شاعر معروف ایرانی تنها با عنوان «شاعر اسلامی» یاد می‌کنند که اهل نیشابور بوده است و حجه الاسلام محمد غزالی را دانشمندی عرب معرفی می‌نمایند که مولدش طوس بوده است، بی‌کمترین اشاره‌ای به این که نیشابور و طوس در محدوده جغرافیایی سیاسی ایران امروز قرار دارد و این دو تن فارسی زبان بوده‌اند.

بطوری که ملاحظه می‌کنید در تمام این ادعاهای همسایگان افغانی، عراقی، ترک و قفقازی، همراه با مداخلات و تأییدات عالمانه برخی از شرق شناسان، دعوا باصطلاح فقط بر سر لحاف ملا نصرالدین است. بدین ترتیب که آنها یا می‌کوشند برخی از نامداران تاریخ ادب و هنر و فرهنگ ایران را در قرون گذشته به خود منسوب نمایند تا از این راه برای کشورهای نوپای تازه به استقلال رسیده خود شناسنامه‌ای فرهنگی با تاریخی کهن بسازند، و یا با طرح برخی از این مسائل، زمینه را برای انتزاع بعضی از خاک ایران فراهم نمایند. در مقابل، هر کس از سر انصاف سخن بگوید، به یقین با نویسنده این سطور همداستان است که در چند دهه اخیر، هرگز دولتهای ما - به جز یک مورد استثنایی^۱ و دانشمندان ما درچنین راه نادرست غیر علمی گام برنداشته‌اند و بزرگان متعلق به سرزمینهای دیگر را ولو آثارشان به زبان فارسی بوده است «ایرانی» نخوانده‌اند. چنان که هرگز کسانی مانند

محمود طرزی (۱۳۱۲-۱۲۴۴ خورشیدی) «پدر نثر معاصر افغانستان»، خلیل الله خلیلی (در گذشته به سال ۱۳۶۶ خورشیدی) شاعر نامدار آن کشور، صدرالدین عینی (۱۹۴۵-۱۸۷۸م) نویسنده و شاعر معروف تاجیکستان، اقبال لاهوری (۱۲۸۹-۱۳۵۷ ه.ق) شاعر معروف شبه قارهٔ هند را که تمام یا بخشی از آثارشان به زبان فارسی است «ایرانی» و هموطن خود ننمیده ایم. همان طوری که در قرون پیشین نیز مسعود سعد لاهوری، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی را شاعران فارسی زبان هندی خوانده ایم و بی‌می نداریم از این که آنان را اهل لاهور و دهلی و هند و پاکستان بخوانیم. ما را با داشتن بیش از دو هزار و پانصد سال تاریخ مکتوب و آن همه آثار ادبی و هنری و فرهنگی ارجمند چه نیاز که به میراث فرهنگی دیگران «ناخنک بزینم». درست است که بُرد زبان فارسی تا اواسط قرن نوزدهم مسیحی تمام شبه قارهٔ هند را در بر گرفته بود و در امپراطوری عثمانی و حتی در سرزمینهای تحت تصرف آن دولت در شبه جزیرهٔ بالکان فارسی دانانی بوده اند که آثاری به زبان فارسی از خود بر جای نهاده اند، ولی اینان افرادی بوده اند متعلق به سرزمینهای دیگر که تنها در زیر سلطهٔ فرهنگ ایرانی و زبان فارسی قرار داشته اند، همین و بس. مگر جز این است که همواره مرزهای فرهنگی ایران بسیار فراتر از مرزهای سیاسی و جغرافیایی کشور ما بوده است و هنوز نیز این امر مصداق دارد.

موضوع قابل توجه آن است که غارت معنویات ایران بتوسط همسایگان برادر و همکیش، و با برخورداری از رهنمودهای برخی از عالمان اروپایی و امریکایی، حدّ یقف ندارد. اشتهای سیری ناپذیر آنان از یک سو و بیحالی و بیخیالی دولتهای ایران در این دوران شصت هفتاد سال اخیر که همراه بوده است با بی توجهی کامل ما ایرانیان درس خوانده به اینگونه مسائل بنیادی که قومیت و ملیت ما

وابسته به آنهاست از سوی دیگر، همسایگان ما را چنان گستاخ ساخته است که هر روز نغمه‌های تازه سر می‌کنند و به قصد جدا ساختن بخشی از میراث‌های فرهنگی ما و انتساب آن به خود از دست زدن به هیچ کاری فروگذار نمی‌نمایند. می‌پرسید مگر در این زمینه چه موضوع تازه ای مطرح گردیده است که نگارنده ناچار به نوشتن این مقاله شده است. خبری به مراتب تکان دهنده تر از این که اگر فی المثل می‌شنیدید افغانستان یا عراق یا ترکیه یا آذربایجان شوروی ادعا کرده است تهران و قم و یزد و کاشان و اصفهان بخشی از خاک یکی از این کشورهاست و ساکنان این شهرها دراصل ملیت افغانی یا عراقی یا ترک یا قفقازی داشته‌اند و پژوهش‌های محققان آنها نیز ثابت کرده است که حکومت‌های «فارس» بیش از چند هزار سال است مردم این شهرها را مجبور ساخته‌اند به جای زبان افغانی یا عربی یا ترکی به زبان فارسی سخن بگویند و شعر بسرایند و نیز به دروغ و برخلاف میلشان خود را ایرانی هم بنامند!

موضوع مربوط به حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر بزرگ حماسه سرای ایران است و شاهنامه او که دانشمندان و صاحب قلمان افغانی درباره وی و کتاب ارجمندش به گونه ای دیگر قلم می‌زنند و روی کاغذ سفید را سیاه می‌کنند. آنان یکسره منکر بدیهیات شده‌اند و برخلاف تصور بنده و شما و همه محققان و مردم کتابخوان آشنا با فرهنگ ایران، شاهنامه فردوسی را حماسه ملت کهنسال و کشور باستانی افغانستان می‌دانند، حماسه ملتی که تاریخ استقلالش حداکثر از سال ۱۱۶۱ ه. ق. / ۱۷۴۷ م. فراتر نمی‌رود. گمان نکنید سر و صدای افغانان درباره این که فردوسی افغانی است و شاهنامه او حماسه ملت افغانستان است مربوط به همین چند سال اخیر برقراری حکومت کمونیستی در آن کشور است. خیر، این قصه سر

دراز دارد و سابقهٔ آن بر می‌گردد به دوران پادشاهی در آن کشور و سالهای دراز برقراری روابط کاملاً حسنهٔ ایران با افغانستان، به ویژه در دوران محمدرضا شاه پهلوی و محمد ظاهر شاه. در همان سالهایی که دولت ایران از هیچ گونه همکاری و همدردی و مساعدتی با برادران افغانی خود مضایقه نمی‌کرد و حتی هر سال در مراسم زاد روز پادشاه آن کشور وزارت فرهنگ و هنر ما یک یا چند دسته از هنرمندان ایرانی، از خوانندگان و نوازندگان طراز اول، را از تهران به کابل گسیل می‌داشت تا به نمایندگی از طرف ملت و دولت ایران در جشنهای ملی افغانان شرکت جویند، یا دولت ایران علاوه بر آن که سه راه ترانزیت در اختیار افغانستان گذاشته بود، نفت خود را نیز به بهای بسیار کم (یعنی به قیمت تمام شدهٔ نفت در موقع استخراج از چاه) در اختیار آنان قرار می‌داد، و یا یکی از سفیران دولت شاهنشاهی که خود اهل شعر و ادب بود می‌کوشید با به کار بردن «زبان فارسی دری» و «زبان دری» بجای «زبان فارسی» در دل سخت افغانان راهی پیدا کند که کار وی چیزی جز آهن سرد کوبیدن نبود و از حُسن نیت جناب سفیر هم آبی گرم نشد و دهها مورد دیگر. آری، آغاز ماجرا بر می‌گردد به آن سالها، و حکومت کمونیستی فعلی افغانستان در این موضوع، در حقیقت میراث خوار دولت پادشاهی است و مرهون تحقیقات محققان و تاریخ سازان افغانی آن دوران. پیش از آن که بحث خود را در این باب آغاز کنم نخست بد نیست ببینیم نویسندگان دانشمند افغانی دربارهٔ این موضوع چه می‌گویند:

غلام حیدر یقین، در مقالهٔ «اندیشه های رنگین شاهنامه»:

«فردوسی بخش اعظم زندگانش [کذا] را در سرودن شاهنامه صرف کرد تا توانست فرهنگ و زبان ما را از گزند حوادث مصون نگهدارد و چنان کاخی از نظم آباد کند که هیچ باد و بارانی را یارای گزند رسانیدن بدان نباشد:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
و از این که به احیای مفاخر ملی اقدام کرده و در این کار مهم و پر ارزش پیروزی یافته است چنین گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی...^{۱۷}

(تأکید در تمام موارد در این مقاله از نویسنده این سطور است)

هیأت تحریریۀ مجله خراسان در سرمقاله «راه خراسان»:

«... که درخشان چهره های زبان و ادب ما همچون رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، سنائی، مولوی، ابومنصور معمری، بلعمی، موفق هروی، ابن سینا، بیرونی، بیهقی، ... سخنانشان را بدانها آراسته اند.»^{۱۸}

سارا در مقاله «بازتاب روز و شب در شاهنامه»:

«... این قافله سالار شعر رزمی [فردوسی] همچنان ... به پیش می رود و سده های دیگر هم چونان افسری زرین بر تارک ادبیات و فرهنگ کهنسال و بالنده زبان ما خواهد درخشید.»^{۱۹}

پوهاد دکتور جاوید، در مقاله «کوتاه گفته هایی پیرامون شاهنامه و سراینده آن»:

«این عنوان [مقصود: دهقان] در مورد گوینده بزرگ حماسه میهنی ما [یعنی فردوسی] کاملاً صادق است ... هنوز اصطلاح دهگان در قسمتی از افغانستان و بلوچستان در مورد دری زبانان و مردم شهرنشین و ده نشین به کار می‌رود.»^{۲۰}

عبدالحی حبیبی، در مقاله «کشف شاهنامه قبل از دوره مغول ۵۶۱۴.ق=۱۲۱۷م:

«شاهنامه فردوسی کتابی است با ارج جهانی و حماسه ای است که اکثر پهلوانان داستانهای دل انگیز آن، به سرزمین آریانای باستانی و خراسان ما بعد (افغانستان کنونی) تعلق دارد و جولانگاه این گردان و شاهان نامور هم همین مناطق بلخ، تخار، سمگان، کابل، غزنه، بست، زابل، نیمروز، هرات و مجاری هلمند و غیره بوده است.

خود فردوسی هم از سرزمین طوس برخاسته که در آن وقت جزوی از خراسان، در تحت سلطه فرمانروایان غزنه بوده و تمام روایات باستانی رویدادهای شاهنامه را هم از دهقانان و پیرمردان این سرزمین شنیده و با قریحه استوار و نیرومندی که در شعر دری داشت، آن را به رشته نظم آبدار کشیده است.

بنابراین هم از نظر تاریخی و داستانی و هم از جهت رجال شناسی و جغرافیایی و هم از پهلوی ادبی و لسانی، بیشتر از موارد در خور افتخار مردم و سرزمین ما شمرده می‌شود....»^{۲۱}

پوهاند محمد رحیم الهام در مقاله «بختی بر گشتاسپ نامه دقیقی بلخی و گرشاسپ نامه اسدی طوسی»: :

«گشتاسب نامه و گرشاسپ نامه هر دو از آثار ارجمند حماسه ملی ما و حاوی کارنامه های افتخار آمیز نیاکان ماست...»، «در آثار حماسی ما از دو تن به نام گرشاسپ یاد شده است: یکی گرشاسپ واپسین فرمانروا از سلاله پیشدادیان

آریانا پسر زو که نه سال فرمانروای آریانا بود و دیگر گشتاسپ پهلوان نام‌آور آریانا از سرزمین زابل از اخلاف جمشید بلخی و از اسلاف رستم زابلی است»، «بدین سان می‌بینیم که مردم سرزمین باستانی ما آریانای بزرگ - خراسان، افغانستان - در خدمت به ایجاد تمدن و فرهنگ و علم و ادبیات این منطقه پیشتانزد. در تکوین کهنترین حماسه‌های ملی و شناساندن قهرمانان بزرگ داستانی که اعمال و کارنامه‌های همه به نحوی عبرت‌انگیز و دلاویز است سهم بزرگ داشته و حماسه‌سرایان بزرگ ما از دوره‌های ویدایی و اوستایی گرفته تا نویسندگان خداینامه‌ها و گرد آورندگان شاهنامه ابومنصوری و ابوالمؤید بلخی و دقیقی بلخی و فردوسی و اسدی و دیگران حقوق بزرگی بر ما دارند.»^{۲۲}

نکته قابل توجه آن است که دانشمندان محترم افغانی تنها به ذکر آراء بدیع و عالمانه خود درباره فردوسی و شاهنامه اش بسنده نکرده‌اند، بلکه در نوشته‌های دانشمندان ایرانی نیز به عمد دست برده و متن آنها را دگرگون ساخته‌اند تا چنین وانمود کنند که ایرانیان نیز با آنان اتفاق نظر دارند. چنان که حسین فرمند در مقاله «جلوه‌های فولکلور در ادبیات مکتوب دری» به سراغ محمدعلی اسلامی ندوشن رفته و در نوشته او در کتاب زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه دست برده و آراء نادرست و غیر علمی خود را از زبان اسلامی ندوشن این چنین بیان داشته است:

«... و یا وقتی ندوشن ضمن شمارش ویژگیهای برجسته شاهنامه این کتاب گرانمایه را سند قومیت و نسبنامه باشندگان آریانای کبیر می‌خواند که از پیشنهاد آنان تا گذشته‌های افسانه‌ای آگاهی می‌بخشد ... و هیچ کتاب دیگری با این همه روشنی و دقت نتوانسته تپشهای قلب آریانای کبیر را در خود ثبت کند و معتقد است که شاهنامه هر چند آمیخته با افسانه باشد ارجحاً آن برای شناخت آریانای باستان بیشتر از تاریخ است. ...»^{۲۳}

هر کس بتواند در هر یک از آثار اسلامی ندوشن یک سطر مطلب درباره ارتباط شاهنامه فردوسی با «آریانای کبیر»! و «آریانای باستان»! (یعنی همین افغانستان مشهور و معروف خودمان) پیدا کند، می‌تواند جایزه ای کلان از نویسنده آن مقاله یعنی حسین فرمند که یقیناً به شرافت علمی سخت پایبند است دریافت کند! توضیح آن که دانشمند محترم افغانی، حتی در زیرنویس صفحه مربوط با آن مشخصات مأخذ خود را بدین شرح ذکر کرده است: «زندگی [کذا] و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی ندوشن، ج ۳، ب. ت، ص ۱۳» به این که نوشته نویسنده ایرانی را تغییر داده مطلقاً اشاره ای نکرده است.

اگر این مطالب را که قطره ای است از دریا نقل نمی‌کردم، ممکن بود کسانی گمان کنند به اغراق پرداخته‌ام، و یا برخی از هموطنان تقریباً از ایران بریده، و رنگ باخته ما در برابر خارجی‌ان، نویسنده این سطور و دیگر ایرانی‌انی را که در دفاع از میراث‌های ملی و هویت ایرانی خود در غربت قلم می‌زنیم، به تعصب ملی و نژادی متهم سازند که چرا چیزی می‌نویسید که فلان هنرشناس یا ایران‌شناس فرنگی را خوش نمی‌آید!

موضوع بسیار جالب توجه دیگر آن است که پوهاند دکتور جاوید در همان مقاله «کوتاه گفته‌هایی پیرامون شاهنامه و سراینده آن» که ضمن آن فردوسی را گوینده بزرگ حماسه میهنی ما [یعنی افغانستان] خوانده است، برای بیان اهمیت مقام فردوسی و شاهنامه، از جمله به ذکر آراء چند تن از محققان سرشناس اروپایی و آسیایی نیز پرداخته است که نه تنها با مطالبی که از قلم نویسندگان افغانی و از جمله خود وی در این موضوع تراوش کرده است تطبیق نمی‌کند، بلکه در تناقض آشکار با آنهاست. این است آراء آن دانشمندان:

«ارنست رنان متوفی ۱۸۹۲: «فردوسی مظهر اصالت نژاد ایرانی است».

«نولد که: «عشق فردوسی نسبت به شاهان و پهلوانان ایرانی از هر یک بیتی که به نام آنها می‌سراید آشکار می‌شود.»

«برتلس: گنجینه‌های بدایع فردوسی بقدری بزرگ و متنوع است که هرگز نمی‌توان در ضمن یک خطابه از تمام آنها سخن راند. بدیهی است مادامی که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده جاوید خواهد بود...»
«مار: شاهنامه منظومه‌ای است که آن را می‌توان گنجینه فصاحت زبان فارسی و خزینه سخنوری نامید.»

«هانری ماسه: در حقیقت هیچ اثری به اندازه شاهنامه فردوسی نماینده روح ایران نیست، محبت فردوسی به همه اجزای ایران زمین نجیب‌ترین و خالص‌ترین صورت وطن پرستی است.»

«محمد اسحق (پاکستان): تنها چیزی که به وسیله آن تہذیب و تمدن اسلامی در هندوستان نشر یافته، زبان شیرین فارسی بوده است. شاهنامه حکیم بزرگوار همواره مورد مطالعه و توجه هندیهای با ذوق بوده و در دماغ آنان تأثیر عمیق بخشیده است. هنگامی که ادبیات ایران در نقاط شمالی هندوستان سیر و ترقی می‌کرد فردوسی پیشرو این فتح ادبی بوده است.»^{۲۴}

در این جا به عنوان جمله معترضه لازم می‌نماید که در کمال اختصار به سؤال مقدر همه شما خوانندگان گرامی پاسخ بدهم و سپس بحث اصلی خود را دنبال کنم. در عبارتهایی که از دانشمندان افغانی نقل کردم چند بار نامهای آریانای باستانی، آریانای کبیر، آریانای بزرگ و نیز مملکت خراسان به عنوان نامهای باستانی و پیشین همین کشور افغانستان دیوار به دیوار خودمان به کار رفته است، سؤال مقدر شما آن است که چرا ما تاکنون این اسامی را از کسی نشنیده و در هیچ

کتابی که در خارج از افغانستان چاپ شده باشد نیز آنها را ندیده ایم. به یقین در این مورد حق با شماست، زیرا این کشفیات محصول دماغ محققان نامدار افغانستان است آن هم در همین چهل پنجاه سال اخیر که سیاست افغانستان از زمان پادشاهی تا کمونیستی بر طرح چنین مطالبی استوار بوده است. چکیده پژوهشهای آنان چیزی جز این نیست که «افغانستان یک کشور باستانی است ... و تقریباً از پنج هزار سال (ق.م.) هم پیشتر به عمق تاریخ قدیم پیش می‌رود.» و «از آن زمان تا حال دولت افغانستان به سه نام بزرگ و معروف تاریخی یاد شده است مانند: آریانا، خراسان و افغانستان ...».^{۵۵} آنان همچنین از کشور باستانی خود با نام «فلات آریانا» نیز یاد می‌کنند.^{۵۶} و آن گاه با تکیه بر همین سخنان است که دولت افغانستان دایره المعارفی نیز به نام دایره المعارف آریانا^{۵۷} چاپ کرده و شرکت هواپیمایی کشور خود را هم آریانا نامیده است. ولی حقیقت با نوشته این دانشمندان محترم از زمین تا آسمان فاصله دارد.

در باره اینکه نام کشور افغانستان فعلی در گذشته های بسیار دور و تا پیش از پنج هزار سال ق. م. «آریانا» بوده است، شادروان محمود افشار یزدی در کتاب افغان نامه یا مراجعه به اسناد و کتب معتبر اروپایی و غیر اروپایی و نقل آنها جواب قاطع داده است که چنین ادعایی به هیچ وجه صحت ندارد.^{۵۸} زیرا آریانا نامی است که جغرافیدانان یونانی به قسمتی از ایران، یعنی سرزمین آریاییها داده بودند و در تعیین حدود آن نیز با یکدیگر اختلاف نظر داشتند.^{۵۹}

و اما ادعای دیگر دانشمندان محترم افغانی درباره این که نام «آریانا» سپس به «خراسان» یا «مملکت خراسان» تبدیل شده،^{۶۰} خود موضوعی است کاملاً قابل بررسی. چه نام خراسان از دورن ساسانیان تا به امروز زنده است و در گذشته نام

یکی از ایالات بزرگ ایران بوده است واقع در جنوب رود جیحون که در قسمتی از آن خراسان بزرگ، کشور فعلی افغانستان تأسیس گردیده، و قسمت دیگر آن همچنان در خاک ایران قرار دارد و بقیه آن تا جنوب رود جیحون بخشی از کشور اتحاد جماهیر شوروی بشمار می‌رود. در متون جغرافیایی فارسی و عربی در دوره اسلامی نیز از خراسان به عنوان یکی از ایالات وسیع ایران که به چهار رُبع تقسیم می‌گردیده نام برده شده است. ^{۳۱} در حالی که در همین کتابها بسیار به ندرت به افغان و افغانان اشاره گردیده است. ^{۳۲} سوی دیگر برخی از دانشمندان افغانی که در کار تاریخ‌نگاری و تاریخ‌سازی افغانستان از دست اندرکاران و صاحب‌نظرانند نیز تصریح کرده‌اند که نام افغانستان نخستین بار در قرن هفتم هجری تنها به سرزمین واقع بین قندهار و غزنی اطلاق گردیده است نه به تمام افغانستان امروزی. ^{۳۳} و نیز یکی دیگر از مؤلفان افغانی که در زمره این گروه تاریخ‌نگاران نیست، در کتاب خود قسمت اعظم افغانستان امروزی و از جمله هرات را در زیر عنوان «بلاد فارسی شرقی» نام برده، و افغانستان را تنها محدود به ولایتهای افغان نشین یا پشتو زبان نظیر قندهار دانسته است. ^{۳۴}

در دو کلمه مختصر، این کار دانشمندان محترم افغانی در ساختن چنین سابقه‌ای برای کشور افغانستان بسیار شبیه است به کار کسانی که در حدود ده قرن پیش، از جمله برای سلطان محمود غزنوی فرزند سبکتکین ترک (از ترکان آسیای مرکزی) که از غلامان البتکین بوده است نسنامه ساختند و نژاد سلطان را به یزدگرد شهریار ساسانی رسانیدند ^{۳۵} تا برای وی در برابر فرمانروایان ایرانی چون یعقوب لیث صفاری و امیران سامانی و شاهان آل بویه و آل زیار که سلطان محمود آنان را

برانداخته بود شناسنامه ای معتبر دست و پا کنند و سلطنت «پرستار زاده» بیگانه ای را بر ایران توجیه نمایند.

از آن سؤال مقدر و پاسخ آن بگذریم و بحث خود را دنبال کنیم. برای آن که ببینیم تا چه اندازه نظر دانشمندان افغانی در انتساب شاهنامه فردوسی به آریانای کبیر و مملکت خراسان و افغانستان امروزی درست است بهترین راه مراجعه به خود شاهنامه است، چه فردوسی همه گفتنیها را در این باب بی پرده باز می گوید.

در شاهنامه فردوسی طوسی کلمه «آریانا» (اعم از آریانای کبیر، آریانای باستانی، آریانای بزرگ) حتی یک بار هم نیامده است. لفظ «خراسان» (نه کشور یا مملکت خراسان) جمعاً بیست و هشت بار در این کتاب آمده است، ولی همه جا به عنوان ایالتی از ایران. از «افغانستان» هم در شاهنامه خبری نیست، اما نه آنچنان که مطلقاً حتی لفظ «افغان» هم در اثر گرانقدر فردوسی نیامده باشد، خیر، لفظ افغان در شاهنامه فردوسی آمده است، یک بار، و آن هم تنها به معنی فریاد و فغان و زاری. همین و همین. ولی در مقابل لفظ «ایران» در حدود هفتصد بار در شاهنامه آمده است. کلمات ایرانی، ایرانیان، بخت ایرانیان در حدود سیصد و پنجاه بار، و ترکیباتی مانند بزرگان ایران، بر و بوم ایران، تخت ایران، ایران و توران، دلیران ایران، راه ایران، ایران و روم، ایران زمین، شاه ایران زمین، ایران سپاه، شاه ایران سپاه، ایران سپه، سپهدار ایران، سواران ایران، شاه ایران، شهر ایران، شهنشاه ایران، گردان ایران، ایران گروه، مرز ایران، نامداران ایران و غیره در حدود هفتصد بار.^{۳۶}

توجه داشته باشیم که فردوسی، باصطلاح عامیانه، بسبب «تنگی قافیه» ناچار نگردیده بوده است لفظ «افغان» را به «ایران» تبدیل کند، زیرا همچنان که بر اهل فن آشکار است این دو کلمه از نظر وزن شعری با هم برابرند، و فردوسی بسادگی

می توانسته است در تمام موارد به جای «ایران» کلمه «افغان» را به کار ببرد، بی آن که وزن ابیاتش بهم بخورد. از آن جمله است در موارد زیرین:^{۳۷}

گفتار اندر بخش کردن آفریدون جهان را بر پسران:

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| یکی روم و خاور، دگر ترک و چین | سیم دشت گردان و ایران زمین |
| از این دو نیابت به ایرج رسید | مر او را پدر شهر ایران گزید |
| هم ایران و هم دشت نیزه وران | همان تخت شاهی و تاج سران |

گفتار اندر نامه فرستادن سام نریمان به نزدیک شاه منوچهر:

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| چو در کاول این داستان فاش گشت | سر مرزبان پر ز پرخاش گشت |
| بر آشفست و سیندخت را پیش خواند | همه خشم رودابه بر وی براند |
| چنین گفت کاکنون جز این رای نیست | که با شاه گیتی مرا پای نیست |
| که آرمت با دخت ناپاک تن | کُشم زار تان بر سر انجمن |
| مگر شاه ایران از این خشم و کین | بر آساید و رام گردد بر این |

در این ابیات، مرزبان مهرباب کابلی است پدر رودابه، شاه گیتی و شاه ایران منوچهر شاه است، و مهرباب به همسرش سیندخت اعتراف می کند که تاب پایداری و مقاومت در برابر منوچهر را ندارد.

در برگزیدن رخس بتوسط رستم:

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ز چوپان بپرسید کاین ازدها | به چند است و این را که داند بها |
| چنین داد پاسخ که گر رستمی | برو راست کن روی ایران زمی |
| مر این را برو بوم ایران بهاست | بر این بر تو خواهی جهان کرد راست |

یا در پیشنهاد صلح افراسیاب به کیفیاد:

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| وز ایران نیایند از این روی آب | کس از ما نبینند جیحون به خواب |
| دو کشور شود زین سخن شادکام | مگر با درود و نوید و پیام |
| بیامد به ایران و بگذاشت آب | بدین روزگار اندر افراسیاب |

حقیقت آن است که شاهنامهٔ فردوسی حماسهٔ قوم ایرانی است، و مقصود من از قوم ایرانی تنها ایرانیان در برابر تازی و ترک است، و ایرانی در برابر هندی و چینی و رومی که شامل حال ساکنان امروزی ایران، افغانستان، و بخشهایی از خاک اتحاد جماهیر شوروی می‌شود. توجه بفرمایید شادروان محمدعلی فروغی ذکاء الملک چگونه در موضوع مورد بحث ما آن جا که از فردوسی و شاهنامه سخن گفته، حق مطلب را ادا کرده است: «... هر قومی برای این که میان افراد دسته‌های مختلف او انفاق و اتحاد و همدردی و تعاون موجود باشد جهت جامعه، ما به الاشتراک لازم دارد، و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل اشتراک در یادگارهای گذشته است اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم الشان مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده‌اند، و به عبارت اخری هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه و رشته

اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان بوده است.»^۸ اگر این اصل تاریخی را گردن ننهیم، و امروز ایرانیان و افغانان و تاجیکان که در سه کشور جدا و مستقل بسر می‌برند هر یک مدعی گردند شاهنامه فقط و فقط مال ماست نه دیگران، ممکن است دانشمندان افغانی به این سؤال جواب بدهند که اگر خدای ناکرده فردا سیاست قدرتهای بزرگ اقتضا کرد که افغانستان به سبب جنگ داخلی فعلی به دو کشور مستقل تقسیم شود، آن گاه شاهنامه فردوسی از آن کدام یک از این دو بخش افغانستان یا آریانای کبیر خواهد بود!

موضوع قابل توجه دیگر که دانشمندان محترم افغانی بدان تأکید بسیار می‌ورزند آن است که ایشان در عین حال که خود را اصیل ترین آریاییان می‌شمارند و به همین سبب است که نام وطن آنان از پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح آریانا بوده است، چون به محمود غزنوی سلطان ترک نژاد غیر آریایی و غیر ایرانی، و در نتیجه غیر خراسانی و غیر افغانی می‌رسند، شیفته وار زبان به ستایش وی می‌گشایند و درباره این مرد که تاریخ براستی داوری خود را کرده است، چیزها می‌گویند و می‌نویسند که حتی هر دانشجوی تازه کاری را در فن ادب و تاریخ دچار حیرت می‌سازد. آن دوران طلایی که این دانشمندان محترم معتقدند نام کشورشان از آریانا به «مملکت خراسان» تغییر یافته بوده است همین دوره سلطنت محمود غزنوی است که پایتختش در شهر غزنین بوده، همان غزینی که امروز در دل خاک افغانستان قرار دارد. به گمان بنده برای داوری درباره صحت و سقم ادعای دانشمندان افغانی در این باب نیز باید به آثار شاعران و نویسندگان همین دربار سلطان محمود غزنوی که همه در غزنین بسر می‌برده اند مراجعه کرد و دید آنان درباره ممدوح خود چه گفته و سرزمین و کشوری را که وی بر آن حکمرانی

می‌کرده است چه نامیده اند. برای یافتن پاسخ این سؤال دیوان چند تن از شاعران این دوره را از نظر می‌گذرانیم.

فرخی سیستانی شاعر معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، تنها در قصایدی که در مدح سلطان محمود غزنوی سروده است حداقل بیست و شش بار از محمود با عنوان «شه ایران»، «خسرو ایران»، «شاه ایران»، «سر شهریاران ایران زمین»، «ملک ایران» یاد کرده که از آن جمله است:^{۳۹}

در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین:

| | |
|------------------------|----------------------------|
| خداوند ما شاه کشورستان | که نامی بدو گشت زاولستان |
| سر شهریاران ایران زمین | که ایران بدو گشت تازه جوان |

در مدح همو:

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| به فرخی و شاهی ایران شاه | به مهرگانی بنشت بامداد پگاه |
|--------------------------|-----------------------------|

در حسب حال و رنجش خاطر سلطان و طلب عفو:

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| این همی گفت فرخی را دوش | اسب داده است خسرو ایران |
| شاه ایران از آن کریمتر است | که دل چون منی کند پخسان |

در مدح سلطان محمود:

| | |
|-------------------------------------|---|
| ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی | پس از چندین بلا کآمد ز ایران برسر توران |
|-------------------------------------|---|

در این دیوان فقط یک بار لفظ «افغانیان» به کار رفته است آن هم در چنین عبارتی:

به گونهٔ شل افغانیان دو پره و تیر
چو دسته بسته به هم تیرهای بی سوفار

عنصری ملک الشعرای همین سلطان محمود غزنوی نیز در قصایدی که در مدح سلطان یا وزیر او خواجه احمد بن حسن میمندی سروده، سلطان را «شاه ایران» (ص ۱۱۹، ۲۴۹) و «خسرو ایران» (ص ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۶۶) خوانده و از سرزمینی که محمود بر آن حکمرانی می کرده است با کلمات «ایران» (صفحات ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۹)، و «ایران شهر» (ص ۵۵، ۲۰۱) یاد کرده است. موضوع مهم دیگر آن است که عنصری در یکی از قصاید بسیار معروفش ممدوح خود را «خسرو مشرق» و «خدایگان خراسان» نیز نامیده است ولی دقیقاً مترادف با «شاه ایران». به این چند بیت توجه بفرمایید:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
خدایگان خراسان به دشت پیشاور
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
به حمله ای بپراکند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی
که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر^{۴۱}

این شاعر نیز بمانند فرخی در اشعارش یک بار لفظ «افغانیان» را آورده است به معنی قبیله ای و گروهی که سلطان محمود بسببی بر آنان تاختن آورده بوده است. و بدین سبب دانشمندان افغانستان نباید سلطان محمود را این چنین تعظیم و تکریم کنند، چه سلطان بر پدران و نیاکان ایشان حمله برده و آنان را منکوب ساخته بوده است:

شه گیتی ز غزنین تاختن برد به افغانان و بر گبران کهبر^{۴۲}

ابو حنیفه اسکافی نیز از مسعود غزنوی فرزند سلطان محمود با الفاظ «خسرو ایران» یاد کرده است:^{۴۳}

خسرو ایران تویی و بودی و باشی گر چه قویدست غره گشت به عصیان

حکیم سنائی غزنوی شاعر معروف قرن ششم هجری که خود اهل غزنین بوده است در قصیده ای در مدح خواجه ایرانشاه که در دربار غزنویان منصب امیرالامرایبی داشته و ظاهراً در ایام دولت سلطان مسعود سوم می زیسته است، وی را «ناصر شاه ایران» خوانده است:^{۴۴}

ناصر ملک شه ایران ایرانشاه آن که نژاد از نجبا دهر چنو منتخبی

و از سرزمینی که این سلطان بر آن حکومت می کرده با لفظ «ایران» یاد کرده است:

تا در ایران خواجه باید خواجه ایرانشاه باد
حکم او چون آسمان بر اهل ایرانشاه باد
آن که تا چون دست موسی طبع را پر نور کرد
ملک ایران را چون هنگام تجلی طور کرد

ذکر شاهد و مثال از دیگر شاعران و دیگر کتابها در این باب بحث را به درازا می کشاند، در این جا فقط به یک سند بسیار مهم دیگر اشاره می کنم که

روشن می‌سازد در قرن پنجم و ششم هجری «خراسان» دقیقاً بخشی از «ایران» بوده است، و نه سرزمینی مستقل و جدا از ایران به نام «مملکت خراسان» تا چه رسد به این که «ایران» قسمتی از «خراسان» یا «افغانستان» بوده باشد! این سند مهم تاریخی یکی از قصاید انوری شاعر معروف نیمه دوم قرن ششم هجری است. شاعر در این قصیده مفصل که در حقیقت نامه‌ای منظوم است «از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند رکن الدین قلیج طمغاج خان پسرخوانده سنجر»، برای دفع ترکان غز که بخشی از خراسان را ویران ساخته بودند استمداد کرده است. این است برخی از ابیات آن قصیده:^{۴۵}

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان به بر خاقان بر

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون

وقت آن است که راند سوی ایران لشکر...

خبرت هست که از هر چه در او چیزی بود

در همه ایران امروز نمانده است اثر

خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان

نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر....

آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک

وقف خواهد شد تا حشر بر این شوم حشر...

بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را

گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر

تو خور روشنی و هست خراسان اطلال

نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور
هست ایران، بمثل شوره، تو ابری و نه ابر
هم بر افشاند بر شوره چو بر باغ مطر..

روشن است آن که بر آن جمله که خور گردون را
بود ایران را رایش همه عمر اندر خور....
واندر این مملکت ابنای خراسان گفتند
قصهٔ ما به خداوند جهان خاقان بر...

آیا می‌دانید در برابر صدها و هزاران سند و مدرک در این باب که به نمونه ای چند از آنها در این مقاله اشاره کردم، دانشمندان فاضل افغانی چه می‌گویند. در این جا رشتهٔ سخن را به احمد علی کهزاد دانشمند افغانی و مؤلف کتاب افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا می‌سپارم که وی دربارهٔ موضوع مورد بحث براسستی شایستهٔ لقب «معلم اول» است زیرا دیگر فاضلان افغانی همگی در تاریخ نگاری از محضر وی کسب فیض کرده اند. در آغاز کتاب افغانستان در شاهنامه، نخست نوشته ای است در کمال ایجاز از وزیر اطلاعات و کلتور افغانستان در دوران پادشاهی که در ضمن سیاست دولت افغانستان را نیز در موضوع مورد مطالعهٔ ما روشن می‌سازد:

«تذکر: کتاب افغانستان در شاهنامه، چنان که از عنوانش پیداست تحقیقی است جامع و عالمانه دربارهٔ آن چهره ها و قصه ها و سنتهای دیرینهٔ مردم ما که بیشتر آمیزه ای از تاریخ و اساطیرند وزارت اطلاعات و کلتور با چاپ این کتاب امیدوار است که دستدارانش دانش سهم مردم وطن ما را در یکی از

بزرگترین و دلنشین ترین حماسه های جهان نیک بدانند. پوهاند دکتور نوین، وزیر اطلاعات و کلتور».^{۴۶}

سپس نوبت به خود کهزاد می رسد وی چون از فردوسی سخن می گوید در برابر نام زادگاه او، طوس، نشانه پرسش (؟) می گذارد بدین معنی که مؤلف دانشمند اطمینان ندارد فردوسی طوسی بوده است،^{۴۷} و سپس دز جای دیگر می افزاید فردوسی «بیست سال شاهنامه منظوم خویش را مخفی نگهداشت تا به سلطان محمود غزنوی تقدیم نمود.» که البته تاکنون دیگر محققان جهان به این راز سر به مهر پی نبرده اند.^{۴۸} و آن گاه درباره شاهنامه فردوسی می نویسد:

«کسی که شاهنامه را سر تا اخیر یک دفعه مرور کرده باشد و با عقل سلیم کمی در اطراف نامهای خاص اماکن دقت نموده باشد می داند که ایران فروسی کجاست؟ در میان این اسماء یاد شده در شاهنامه ۹۵ درصد آن نامهای مختلف افغانستان است....»، «پس فردوسی مملکت (خراسان) یعنی کشور خودش، (غزنی) پایتخت کشور خودش، سلطان محمود زابلی شاهنشاه خودش که او را شاهنشاه ایران می خواند همه را خوب می شناسد و از جزئیات آن بکلی با خبر است و این یک امر طبیعی است و غیر از این طور دیگری نمی تواند باشد.»^{۴۹}

از سوی دیگر چون به هر حال این دانشمند افغانی شاهنامه را مروری کرده بود و از این واقعیت نیز آگاهی داشته است که فردوسی در تمام شاهنامه، چنان که در صفحات پیشین گذشت، همه جا از ایران نام برده است نه از آریانای کبیر و نه از کشور خراسان و نه از افغانستان، پس برای حل این مشکل، به اظهار بدیع می پردازد که در عالم تحقیق و پژوهش یگانه و بیمانند است:

«در شاهنامه و سایر مأخذهای قدیم هر جا که کلمهٔ ایران به کار رفته و مراد از آن سرزمین آریانا است و مراکز قدرت در آریانا و کانونهای فرهنگی آن و اماکنی که نهضت‌های بزرگ ملی و اجتماعی در آنها جا گرفته تقریباً همه در خاک افغانستان بوده است چون کلمهٔ ایران در قدیم مترادف با کلمهٔ آریانا بود به همین سبب است بزرگان شعر و ادب فرمانروایان بزرگ کشور ما را شاهنشاه ایران نامیده‌اند. فردوسی و فرخی به سلطان بزرگ خراسان محمود غزنوی (شاه ایران) و ایرانشاه و شاهنشاه ایران خطاب کرده‌اند. کلمهٔ ایران در این سالهای اخیر متأسفانه معنی اختصاصی گرفت و تسمیه‌ای از نوع کل بر جزء صورت بست ولی در هر حال آنچه مسلم است این است که سرزمین افتخار برآور آریانا که نام متداولتر از آن در آثار اسلامی همان اسم خراسان است که خاک افغانستان از آن امروز نمایندگی می‌کند...»^{۵۰}

ملاحظه می‌فرمایید مورخ فاضل افغانی بصراحت ادعا می‌کند که در قدیم یعنی در دوران فردوسی و در عصر غزنویان دو کلمهٔ «آریانا» و «ایران» مترادف هم بود است و به همین سبب است که شاعران، «فرمانروایان آریانا» را «شاهنشاه ایران» می‌نامیده‌اند! ولی تا آنجا که می‌دانیم دو یا چند کلمه را هنگامی مترادف می‌شمارند که بر یک معنی دلالت کند، و آن کلمات در زبان عامهٔ مردم یا اهل فضل در دورهٔ معینی استعمال بشود. اگر هیچ یک از شاعران و نویسندگان فارسی‌زبانان، از جمله شاعران دربار سلطان محمود غزنوی، لفظ «آریانا» را به کار نبرده باشند لابد بدان جهت است که آن لفظ را مطلقاً نمی‌شناخته‌اند، و بدین سبب بحث مترادف بودن آریانا با ایران در دوران مورد استناد کهزاد، به کلی متفی می‌گردد. به علاوه کهزاد و هم مسلکانش از این موضوع بدیهی سخت غافلند یا

از آن تغافل می‌کنند که اهالی هر مملکت، کشور خود را، به زبان خود، به نامی می‌خوانند که در بیشتر موارد با نامی که خارجیان، آن کشور را می‌نامند متفاوت است، چنان که مورخان و جغرافیدانان یونانی در آثار خود از کشور ایران با لفظ Persis یاد کرده اند، در حالی که ما ایرانیان هرگز این کلمه را به جای «ایران» به کار نبرده ایم، یا اهالی ژاپن کشور خود را Nippon/Nihon می‌نامند در حالی که فی المثل ایرانیان و انگلیسی زبانان و عرب زبانان آن کشور را به ترتیب «ژاپون»، Japan، و یابان، می‌نامند. ^{۵۱} بدین جهت طرح این موضوع که چون فلان جغرافیدان یونانی در کتاب خود نام سرزمینی را آریانا خوانده است پس نام کشور ما در آن زمانها آریانا بوده است و نیاگان ما کشور ما یعنی افغانستان را به همین نام می‌خوانده اند سخنی است نادرست و غیر علمی. از سوی دیگر دانشمند محترم افغانی خود به طور ضمنی نیز اقرار کرده است منطقه ای که امروز علمای افغانستان «مملکت خراسان» ش می‌خوانند، در آن روزگار بخشی از «ایران» بوده است. مگر معنی عبارت «تسمیه ای از نوع کل بر جزء» در عبارت مذکور جز این است.

احمد علی کهزاد، به این حد بسنده نمی‌کند، چه افادات دیگری نیز از این دست دارد: «آغاز جنگ آریانا و توران، ترتیب لشکر گشتاسب و ارجاسب»^{۵۲}، «گشتاسب شاهنشاه آریانا محض در اثر پاره ای ملاحظات شخصی بنای لشکرکشی را به جانب سیستان باز نمود...»^{۵۳} که در هر دو مورد مقصود از «آریانا» لفظ «ایران» مذکور در شاهنامه است. وی همچنین درباره اصل و نسب رستم جهان پهلوان نیز این چنین عالمانه و بی تعصب داد سخن داده است:

«بدین قرار رستم در کابل متولد شده در خاندان کابل زمین بزرگ شده، و مادرش رودابه دختر پادشاه کابل است. زال شوهر در بلخ آب یا در (البرز کوه) و یا در «چهل ابدال» غور پرورش یافته و چون بزرگ شد حیثیت (سپه سالاری) غور را یافت. پس رستم جهان پهلوان (روتستخم) «تهمتن» پهلوان نامدار کابل است و کابل عیار پهلوانی و زورآورترین تمام پهلوانان دیار ماست.»^{۵۴}

به نظر شما در برابر این سخنان حضرت احمد علی کهزاد که برآستی پیشوای مسلم مورخان نیم قرن اخیر افغانستان است چه واکنشی باید نشان داد!

از یاد نبریم که نویسنده کتاب جغرافیایی حدود العالم من المشرق الی المغرب در سال ۳۷۲ که معاصر فردوسی طوسی بوده است حتی در بحث از شهرهای کابل و غزنین که اولی امروز پایتخت افغانستان است و دومی پایتخت سلطان محمود غزنوی بوده است، هرگز حتی به وجود گروهی معدود از افغانان در این دو شهر اشاره نکرده است، همچنان که در آنجا که از خراسان بزرگ سخن می‌گوید مطلقاً نامی از آریانا و افغان و افغانان نبرده است،^{۵۵} و نیز همانطوری که پیش از این گفته شد عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی نیز معتقد است لفظ افغانستان از قرن هفتم هجری به بعد به منطقه ای از خاک فعلی افغانستان واقع بین قندهار و غزنی تا دره سند اطلاق گردیده است نه به تمام افغانستان فعلی.^{۵۶}

ملاحظه می‌فرمایید که همسایگان ما در شرق و غرب و شمال ایران از دهه سوم قرن بیستم مسیحی تاکنون چگونه هر یک علیه ایران به تکاپو افتاده اند و سیاستمداران و گروهی از عالمان اروپایی نیز آنان را به صورتهای مختلف

راهنمایی یا تأیید می‌نمایند، و کشورهای عرب زبان نیز با تأیید برخی از مؤسسات علمی و هنری و سیاسی و اقتصادی کشورهای غربی حتی از سرآبهای زبان بسته خلیج فارس دست بر نمی‌دارند. آیا با این همه اقدامهای خصمانه باز باید سکوت کرد؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که هر یک از ما در حد توانایی در آگاه ساختن هموطنان خود و دیگران از هر وسیله‌ای که در دست داریم استفاده کنیم؟ هیأت‌های حاکمه در هر یک از کشورهای همسایه و غیر همسایه به دقت و هوشیاری تمام در چند دهه اخیر دعاوی خود را، نه به عنوان ادعا بلکه به عنوان حقایق تاریخی، با اتباع خود در میان نهاده‌اند. هر یک از آنان این مباحث را حتی در کتابهای درسی کشورشان مطرح کرده‌اند، به کودکان خردسال از نخستین روزی که به مدرسه رفته‌اند همین مباحث را تعلیم داده‌اند، ساکنان فعلی آذربایجان شوروی آنان که حتی در سنین بالای شصت سالگی هم هستند بر اثر آنچه در مدرسه خوانده و یا در روزنامه‌ها و مجله‌ها و رادیوها و تلویزیونهای خود خوانده و یا شنیده‌اند در این موضوع کمترین شکی ندارند که آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران یا آذربایجان شمالی و جنوبی کشوری واحد بوده است بمانند کره شمالی و جنوبی، و آنان وظیفه دارند در الحاق آذربایجان جنوبی به سرزمین اصلی آذربایجان (یعنی آذربایجان شوروی همان اران و بخشی از قفقاز سابق) بکوشند. در افغانستان نیز وضع به همین قرار است. باورِ درس‌خوانندگان این کشور چیزی جز این نیست که نام کشورشان در قدیم آریانای کبیر بوده است که بعد به کشور خراسان و سپس به افغانستان تغییر نام یافته، و نیز همه شاعران فارسی زبان شاعران دری گوی هستند و چنان که ملاحظه فرمودید حتی شاهنامه نیز حماسه ملت کهنسال افغانستان است. در ترکیه

هم هیچ درس خوانده و فرد با سوادى نیست که در این موضوع تردیدى به خود راه دهد که مولانا جلال الدین ترک نیست، و یا باور کند که خلیج بصره نام نادرست و مجعول خلیج فارس است.^{۷۷} گذر کشورهای عرب زبان نیز همه در این چند موضوع متفقند که ساکنان همهٔ آن کشورها از روز ازل «عرب» بوده اند، نام اصلی و صحیح و تاریخی خوزستان ایران و خلیج فارس، به ترتیب عربستان و خلیج عربی است و این دو منطقه نیز از جمله میراث پدری اعراب است. در دانشگاه های ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان نیز رشته های اختصاصی شش ساله برای اخذ تخصص در هر یک از زبانهای فارسی، دری، و تاجیکی تأسیس گردیده است و بر اساس تعلیماتی که به همه داده اند، هم دانشجویان و هم استادان از آغاز این اصل را بیچون و چرا پذیرفته اند که فارسی و تاجیکی و دری سه زبان کاملاً متفاوت است با تفاوتی در حد تفاوت زبان دری با ترکی و هندی و چینی و ژاپنی.^{۵۸}

و اما ایران در این مدت نسبتاً دراز در برابر این همه تجاوز چه واکنشی از خود نشان داده است و دولتهای ما دربارهٔ اینگونه مسائل بنیادی چه آگاهی به فرزندان ایران زمین داده اند. در یک کلمه: هیچ. در این دوره که همسایگان ما تا دندان خود را علیه ایران مجهز ساخته اند، ایران تنها در یک مورد، آن هم در دورهٔ محمدرضا شاه پهلوی دربارهٔ تغییر نام خلیج فارسی به خلیج عربی واکنشی نسبتاً شدید در برابر کشورهای عرب زبان نشان داد، همین و بس. و در دیگر موارد بی استثناء به بهانهٔ «حفظ روابط حسنه» - که از آن در اساس خبری نبود - در برابر هر یک از این کشورها باصطلاح کوتاه آمده و سکوت کرده و در نتیجه حریفان را جری تر ساخته است. از جمله پیش از تغییر رژیم در ایران، در هر

کنگره ای که در ایران و در خارج از ایران شرکت می‌جستیم خصوصی به ما گفته می‌شد که در برابر افغانها و سخنان آنها عکس العمل نشان ندهید. و در مواردی خاص هر یک از ما تنها به عنوان واکنش شخصی در برابر سخنان ناروا و غیر علمی آنان به ترک جلسه، آن هم به صورتی که خیلی چشمگیر نباشد، بسنده می‌کردیم. و یا سفارت دولت شاهنشاهی ایران در کابل این مأموریت خفت آور را انجام می‌داده است که به تازه واردان بخشنامه وزارت امور خارجه افغانستان را ارائه بدهد، بخشنامه ای که در آن تصریح شده بود افغانها از شنیدن چه مطالبی ناراحت می‌شوند و بر ما ایرانیان است که از به زبان آوردن آن موضوع ها در خاک افغانستان خودداری کنیم.

یکی از این مطالب این بوده است که کسی نگوید خیام و فردوسی ایرانی هستند! ^{۵۹} و از همه بدتر و زیانبخش تر آن که در مدارس ایران، چه در دوره هایی که تعداد مدارس انگشت شمار بود و چه در دورانی که تعدد افراد تحت تعلیم در سطوح مختلف از هشت میلیون (از جمعیت سی و دو میلیونی پیش از انقلاب اسلامی) متجاوز بود، فرزندان ایران را با این گونه دشمنیها و تجاوزهای همسایگان و غیر همسایگان آشنا نساختند و در نتیجه نه از طریق مدرسه و کتابهای درسی، و نه از راه وسایل ارتباط جمعی کسی از اقدامات این همسایگان مزاحم با خبر نشده است تا در روز مبادا برای مقاومت و نشان دادن عکس العمل آماده باشد، در حالی که در کشورهای همسایه ما اساس آموزش بر این بوده است و هست که آنان دعاوی خود را که به آن اشاره کردم به مدرسه و کلاس درس برده اند، آن هم از همان سالهای اول تحصیل.

تصور نفرمایید که گناهکار منحصر به فرد در این باب دولتهای ما بوده اند، خیر لاقلاً از شهریور ۱۳۲۰ تا به امروز که به هر حال گروه های سیاسی مختلف قدم در میان گذاشته و هر یک در دوره ای کرّ و فرّی داشته اند بخصوص گروه های معروف به چپ یا ملی که در درجهٔ اول جوانان کم سن و سال در هر دوره ای مشتاقانه به سوی آنان کشیده می شدند، تقریباً هرگز دربارهٔ موضوعهای مورد بحث ما در این مقاله با اعضا و علاقه مندان به مسلک و مرام خود و به طور کلی با ملت ایران سخنی نگفته اند. اگر یک هزارم مطالبی را که آنها فی المثل دربارهٔ نادرستی راه تیتو و فرانکو حقانیت خلق کوبا و فلسطین و آنگولا و امثال آن می نوشتند و می گفتند دربارهٔ اینگونه مسائل بنیادی کشورشان ایران نوشته بودند و گفته بودند جوانان ما و در نتیجه ملت ایران برای مقابله با دشمنان ایران در اینگونه موضوعها بسیج شده بود. و این خود، خدمتی بزرگ و فراموش ناشدنی و درخور هرگونه تقدیر و تجلیل. ولی این گروه های سیاسی، از این جهت، هماهنگ با حکومت ایران، دانسته یا ندانسته، عملاً همگام با سیاستهای متجاوز خارجی، ملت ایران را از ستمی که بر ایران می رود آگاه نساختند و به همین جهت است که از این نظر در پیشگاه تاریخ، گناهشان کمتر از گناه دولتهای حاکم بر ایران نیست.

در این مرحلهٔ بحرانی وظیفهٔ ما چیست؟ وظیفهٔ ما ایرانیانی که در خارج از ایران بسر می بریم، و با خود می گوئیم تعدادمان بیش از دو میلیون تن است و می افزاییم که اکثریت این گروه را نخبگان و متخصصان و صاحبان اندیشه و درس خواندگان و فارغ التحصیلان بهترین دانشگاه های جهان تشکیل می دهند، وظیفهٔ حتمی ما در این مرحله چیزی جز این نیست که تنها به عنوان «ایرانی»

بودن- بی توجه به مذهب و مسلک سیاسی که بدان پایبندیم- از میراث فرهنگی ایران و از تمامیت ارضی ایران دفاع کنیم، هموطنان خود را از توطئه بزرگی که ساخته و پرداخته خارجیان در این زمینه هاست به صورتهای مختلف آگاه نماییم و از رسوا ساختن دایگان بیگانه مهربانتر از مادر نهراسیم و بی پرده بگوییم هر گاه دولتی بیگانه و یا ایادی آن دولت برای ملتی و قومی و اقلیتی دیگر دل می‌سوزانند با احتمال بسیار قوی ممکن است در زیر کاسه نیم کاسه‌ای باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. جلال متینی، «از آذربایجان تا خلیج فارس»، ایران نامه، سال ۵، ش ۲، زمستان ۱۳۶۵، ص ۱۹۷-۲۳۲.
۲. جلال متینی، «درباره Farsi Language»، ایران نامه، سال ۶، ش ۲، (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۱۹۹-۱۷۱؛ «فارسی، دری، تاجیکی»، همان مجله، همان شماره، ص ۲۸۸-۳۲۶؛ پوهاند دکتور جاوید در مقاله «افغانستان یا مهد زبان دری»، سال ۱، ش ۴ (سرطان ۱۳۴۹)، وزارت اطلاعات و کلتور، تصریح کرده است که «لفظ دری اخیراً در افغانستان بموجب قانون به جای فارسی تداول یافته ...» ص ۷۶.
۳. رک. زیرنویس شماره ۱ همین مقاله.
۴. رک: الف- «گفت و شنودی با حسین حیدراف» [مصاحبه محمدرضا لطفی موسیقیدان و هنرمند ایرانی با حسین حیدراف در نیویورک]، مجله پر، شماره ۳۹، (سال ۴، ش ۳)، فروردین ۱۳۶۸، ص ۲۰-۱۹، ۴۶. برخی از مطالبی که حسین حیدراف در این مصاحبه اظهار داشته بدین قرار است: «... طبق تاریخ عرب و اسنادی که به زبان [در تاریخ] طبری در دست است نشان می‌دهد که در تاریخ ۱۸۳۹ میلادی اراضی آذربایجان تشکیل می‌شد از محدوده ای که مرزهای شمال آن داغستان کنونی و جنوب آن زنجان کنونی است. این اسناد ثبت شده است و امروزه به آن اعتراضی نیست. در سال ۱۸۲۸ طبق قرارداد ترکمن چای اراضی این مملکت به دو قسمت شمال و جنوب تقسیم بندی شد که شمال آن به روسیه و جنوب آن به ایران تعلق یافت. بعد از این واقعه آذربایجان جنوبی یک حالت دور افتادگی از فرهنگ پیدا کرد ...»، «... مرتباً در چند سال گذشته خبر خارج شدن آذربایجانیها از ایران به ما می‌رسید. ما فکر می‌کنیم که همین مهاجرتها به ممالک اروپایی و

امریکایی و غیره باعث خواهد شد که هموطنان ما از مملکت و از فرهنگ و زبان خود کاملاً جدا شوند. هدف ما این است که بتوانیم در این اشخاص حسّ عشق به وطن و فرهنگ را زنده سازیم و نگذاریم که از یکدیگر جدا شویم.» نادرست بودن ادعای حسین حیدراف درباره این که در ۱۸۳۹ مملکتی به نام آذربایجان وجود داشته که شمالش داغستان کنونی و جنوبش به زنجان محدود بوده است، و نیز این که «مملکت» با قرارداد ۱۸۲۸ ترکمن چای به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شده، دروغی است بزرگ. نگارنده این سطور در مقاله «از آذربایجان تا خلیج فارس» بر اساس اسناد معتبر تاریخی نشان داده است که در هنگام عقد قراردادهای گلستان و ترکمن چای هرگز هیچ یک از سرزمینهای واقعی در شمال رود ارس، آذربایجان نامیده نمی شده است. شاید عبارت «به زبان [در تاریخ] طبری» در متن مصاحبه فوق الذکر، در اصل بوده است «به زبان عربی».

ب- محمود گودرزی، «آفت نوظهور»، همان مجله، شماره ۴۰ (سال ۴، ش ۴)، اردیبهشت ۱۳۶۸، ص ۸-۱۰.

نویسنده در این مقاله از جمله موضوعهای زیرین را مورد بحث قرار داده است تشکیل انجمنهای فرهنگی بر محور تنگ و محدود بستگیهای جغرافیایی و محلی، نه ملی ایران در این اواخر. تشکیل «آذربایجان کولتور جمعیتی» در استراسبورگ، بر محور آذربایجان و مسائل ویژه آن. چاپ کتاب شکل گیری هویت در یک جامعه مسلمان، نوشته سویتوچوسکی، تادوز (Swietochuwski. Tadeuzs)، استاد دانشگاه کمبریج، امریکا مترجم: یاشار آیدین، با کمک آن انجمن در پاییز ۱۹۸۷ بی ذکر نام ناشر. سویتوچوسکی کتاب خود را با عنوان *Azerbaijan 1905-1920. The Shaping of Natural Identity in Muslim Community Russian* در سال ۱۹۸۵ چاپ کرده و هزینه های پژوهشی تهیه کتاب بتوسط «انستیتیوی جرج کنان» از «مرکز بین المللی وودرو ویلسون» امریکا پرداخت شده است. تشکیل انجمن آذربایجان نیویورک با تلاش و پایمردی یک بانوی اصیل آمریکایی، و دعوت از هنرمندان آذربایجان شوروی بتوسط این انجمن پذیرفته شدن آن دعوت و آمدن گروه موسیقی آذربایجان شوروی به سرپرستی حسین حیدراف به نیویورک برای اجرای برنامه در این شهر و چند شهر دیگر آمریکا.

ج- علی سجادی، «بهره برداری سیاسی از یک ضرورت فرهنگی»، همان مجله، همان شماره، ص ۱۰-۱۲. نویسنده ضمن اشاره به تشکیل انجمنهای فرهنگی آذربایجان از جلسه در باکو، نیویورک، استراسبورگ، و واشنگتن و غیره در ماههای اخیر که شعار ترویج زبان و ادبیات ترکی را جدا از

بستر فرهنگ ایران مطرح و هدفهای سیاسی خاصی را دنبال می نمایند، به توضیح درباره چند کلمه ای پرداخته است که در سالهای اخیر تکیه کلام برخی از درس خواندگان ایرانی شده که یکی از آنها «کثیرالمه» بودن ایران است و مرکب بودن ایران از «خلقهها»، و نیز تأکید بر «ستم ملی» که از سوی حکومت مرکزی ایران بر این خلقها اعمال می شود. وی درباره سابقه کاربرد عبارت اخیر نوشته است «سرچشمه نظریه «ستم ملی» که بنیان فکری «مشروعیت» مدعیان خلقهاست، از احساسات ضد روسی مردم قفقاز بود که در روسیه تزاری و پیش از انقلاب اکتبر وجود داشت....» و سپس افزوده است که قیاس حکومت تزاری روس که قفقاز را اشغال کرده بود با وضع حکومت مرکزی ایران، و هموطنان آذربایجانی ما قیاس مع الفارق است زیرا وجوه اشتراک بین اهالی آذربایجان ایران و بقیه هموطنانشان در زمینه های گوناگون نظیر جشنها، عزاداریها، آیین و آداب و رسوم و هنر و فرهنگ آن قدر زیاد است که تنها مسأله اختلاف زبان نمی تواند به آن لطمه ای وارد سازد.

۵. جلال متینی، «علوم عربی»، ایران نامه، سال ۵، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱۱-۱؛ ذبیح الله صفا، «نامه ها اظهار نظرها» همان مجله، سال ۵، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۵)، ص ۳۷۹؛ محمدجعفر محجوب، «نامه ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۵، ش ۳ (بهار ۱۳۶۶)، ص ۵۴۶-۵۴۷؛ س.س.، «نامه ها و اظهار نظرها»، همان مجله، سال ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱۵۹-۱۶۳.

۶. رک. ترجمه تاریخ ایران، تألیف سرجان ملکم، به نقل از: عباس اقبال، «غارت معنویات»، مجله یادگار، سال ۳، ش ۱۰ (خرداد ۱۳۲۶)، ص ۱-۱۱؛ جلال متینی، «خلیج بصره و همسایگان خوب همکیش ما»، ایران نامه، سال ۷، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۷)، ص ۲۷۳-۲۸۵.

۷. ی. ا. برتلس، نظامی، شاعر بزرگ آذربایجان، ترجمه حسین محمد زاده صدیق، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی. برتلس در این کتاب نوشته است: «گنج زادگاه نظامی، در آن زمان بزرگترین مراکز آذربایجان بود. این شهر در دوران حکومت عربها، میان سالهای ۸۴۵-۸۵۳ بنا شده بود. نام آن نیز مأخوذ از شهر گنزک که پیش از اشغال عرب تختگاه آذربایجان بشمار می رفت تا اوایل سده ۱۲م. گنج همچنان تختگاه آذربایجان شمرده می شد چنان که قاراستقر، امیر آذربایجان سالها در آن شهر کاخ حکومتی داشت ...» (ص ۲۲)، «... آذربایجان جنوبی نیز به دست آق سقریلر می افتد که مراغه را به پایتختی بر می گزیند. تنها شیروان را دودمانهای بومی اداره می کنند.» (ص ۵).

۸. درباره پاسخ عباس زریاب خئی به این ادعا که نظامی می خواسته است خمسه را به زبان ترکی بسراید، رک: محمد افشار یزدی، افغان نامه، تهران ۱۳۶۱، ج ۳/۳۴۲ به بعد.

۹. عباس اقبال آشتیانی، «غارت معنویات» مجله یادگار، ال ۳، ش ۱۰ (خرداد ۱۳۲۶)، ص ۱-۱۱. اشاره است به تیسفون که درباره آن در دایرة المعارف فارسی آمده است: تیسفون (یونانی Ktesifon) شهر باستانی و اقامتگاه زمستانی شاهان اشکانی و ساسانی بر ساحل چپ دجله، در حدود ۳۲ کیلومتری جنوب شرقی بغداد قرار داشته و یکی از شهرهای مداین مقابل سلوکیه بوده است. در سال ۱۴ه.ق. در دوران خلافت عمر که مداین به دست اعراب افتاد، خزاین گرانبهای تیسفون به دست آنان تاراج شد.
۱۰. جلال متینی، «چرا اسلامی!» ایران نامه، سال ۴، ش ۱ (پاییز ۱۳۶۴)، ص ۱-۸؛ ذبیح الله صفا، «نامه ها و اظهار نظرها»، همان مجله سال ۴، ش ۲، (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۳۲۹-۳۳۰؛ جلال خالقی مطلق، «نامه ها و اظهار نظرها» همان مجله، سال ۴، ش ۳ (بهار ۱۳۶۵)، ص ۴۷۵-۴۷۶؛ محمد غروی، «درباره «چرا اسلامی!»، همان مجله، همان شماره، ص ۴۷۶-۴۷۹؛ جلال متینی، «پاسخ به آقایان ابوالعلاء سودآور، سید حسین نصر، و ... درباره «هنر اسلامی» همان مجله، سال ۴ ش ۲ (زمستان ۱۳۶۴)، ص ۳۳۷-۳۴۵؛ بزرگ علوی، «نامه ها و اظهارنظرها»، همان مجله سال ۵، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۵)، ص ۱۹۰؛ محمد غروی، «نامه ها اظهارنظرها»، همان مجله، همان شماره، ص ۱۹۱-۱۹۰؛ جلال متینی، همان مجله، «هنر اسلامی علی رغم ایران و اسلام»، سال ۷، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۷)، ص ۱-۲۲، «چند فتوی درباره کاربرد عنوان «هنر اسلامی»»، همان مجله، همان شماره، ص ۴۱-۲۳.
۱۱. جلال متینی، «هنر محمدی»، همان مجله، سال ۵، ش ۳ (بهار ۱۳۶۶)، ص ۳۸۱-۳۹۱.
۱۲. مهدی بور بور، «هنر معماری اسلامی، ضرورت‌های تغییر یک عنوان»، ایران نامه، سال ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶) ص ۱۱۲-۱۴۵.
۱۳. جلال متینی، «علوم عربی» ایران نامه، سال ۵، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۵) ص ۱-۱۱.
۱۴. دایرة المعارف جدید بریتانیکا (The New Encyclopaedia Britannica) دوره سی جلدی، چاپ پانزدهم، سال ۱۹۸۱: مقاله «Islamic dance and theater» نوشته Jacob M. Landu استاد علوم سیاسی دانشگاه عبری بیت المقدس.
۱۵. همان کتاب، مقاله مفصل «Islamic Literature» نوشته خانم Annernarie Schimmet، استاد فرهنگ هند و مسلمانان، در دانشگاه هاروارد.
۱۶. در رژیم پیشین ایران، در جواب های وهوی کشورهای عرب زبان علیه ایران که خلیج فارس را خلیج عربی و خوزستان را عربستان خواندند، دولت ایران نیز نام شط العرب را به ارونند رود تغییر

داد که از نظر علمی کاری نادرست و غیرقابل دفاع است بمانند تغییر نام خلیج فارسی به خلیج عربی و امثال آن. چه از جمله در شاهنامه فردوسی آمده است:

اگر پهلووانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان

شاهنامه، بکوشش خالقی مطلق، ضحاک، بیت ۲۹۴.

۱۷. غلام حیدر یقین، «اندیشه های رنگین شاهنامه»، خراسان مجله مطالعات زبان و ادبیات (ناشر مجله: آکادمی علوم ج.د.ا. - مرکز علمی و تحقیقی زبانها و ادبیات، دیپارتمت دری)، سال ۲، ش ۲، کابل (حوت-حمل ۱۳۶۱-۱۳۶۲)، ص ۶۳-۶۹.

۱۸. «راه خراسان»، همان مجله، سال ۴، ش ۱ (حمل-ثور ۱۳۶۳)، ص ۴.

۱۹. سارا، «بازتاب روز و شب در شاهنامه» همان مجله، سال ۳، ش ۱ (جدی-دلو)، ص ۹۱.

۲۰. پوهاند دکتور جاوید، «کوتاه گفته هایی پیرامون شاهنامه و سراینده آن»، همان مجله، همان شماره، ص ۶۷.

۲۱. عبدالحی حبیبی، «کشف شاهنامه قبل از دوره مغول ۶۱۴ه.ق=۱۲۶۷، آغاز پژوهشهای نوی در

شاهنامه شناسی»، ضمیمه مجله خراسان، سال ۳، ش ۶، (زمستان ۱۳۶۳)، ص ۱

۲۲. پوهاند محمد رحیم الهام، «بحثی بر گشتاسپ نامه دقیقی بلخی و گرشاسپ نامه. اسدی طوسی»،

مجله ادب، سال ۲۴، ش ۲، (سرطان-سنبله ۱۳۵۵)، ص ۳۱، ۳۶، ۵۸. این عبارت را بار دیگر مرور

بفرمایید. نویسنده محترم، دقیقی را که معلوم نیست مولدش سمرقند بوده یا طوس یا بلخ، «بلخی»

می خواند زیرا بلخ در افغانستان قرار دارد و سمرقند در ازبکستان شوروی، و طوس در ایران. ولی

از «طوسی» بودن فردوسی و اسدی مطلقاً نام نمی برد زیرا روشن است که موطن این دو در

افغانستان امروزی نبوده است.

۲۳. حسین فرمند، «جلوه های فولکلور در ادبیات مکتوب دری»، مجله خراسان، سال ۴، ش ۴ (میزان-

عقرب ۱۳۶۳)، ص ۱۳-۱۸.

۲۴. رک. زیرنویس ۲۰ همین مقاله.

۲۵. محمداکبر شورماچ نورستانی، جغرافیایی عمومی افغانستان، کابل ۱۳۵۰، مؤسسه انتشارات زوری،

ص ۷-۱. بر اساس آنچه از این محقق افغانی نقل کردیم تاریخ افغانستان به پیش از هفت هزار

سال پیش می رسد.

۲۶. پوهاند دکتر جلال الدین صدیقی، «بازتاب اندیشه های غیر قبیله‌ای در شاهنامه فردوسی و مقایسه آن به اندیشه های نظام قبیله‌ای»، مجله خراسان، سال ۳، ش ۴ (سرطان- اسد ۱۳۶۲)، ص ۸۱: «در روزگاران کهن کشور ما در حدود خیلی وسیعی قرار گرفته بود که بنام فلات آریانا یا فلات ایران یاد می شد....».

۲۷. دایره المعارف آریانا، از انجمن دایره المعارف افغانستان، کابل، از سال ۱۳۳۸ خورشیدی به بعد. در این دایره المعارف مطالب شگفت انگیزی می خوانیم درباره تاریخ چند هزار ساله افغانستان، و تاریخ سه هزار و پانصد ساله ایران، و غیر ایرانی بودن طاهریان و صفاریان و سامانیان و فتح قسمتهایی از خاک ایران بتوسط این سه سلسله لابد افغانی! و سپس تشکیل یک دولت ملی ایرانی بنام دیلمیان آن هم بر اثر تحریک «حس آزاد و استقلال ملی» ایرانیان بتوسط کشور خراسان یعنی افغانستان و ... بدین شرح:

«آریانا: قدیمترین نام کشور ماست. چندین هزار سال پیش که تعیین آن عجالتاً از عهده کسی ساخته نیست، شاخه ای از قبایل (هند و اروپایی) که در جوار سرچشمه آکسوس و سر دریا و متعاقباً در حوزه وسطی آکسوس در (سند و باختر) ظهور کرد به دو طرفه (هندوکش) منتشر شد برای تمیز خود از سائر شعب هم‌نژاد و بیگانگان خود را (آریا) ... یاد کردند.» ج ۲۴۹/۱.

«ایران: ایران مهد یکی از مدنیتهای باستانی آسیاست. در حدود یک هزار و پنج صد سال قبل از میلاد یک تعداد از قبایل آریایی از موطن اصلی خود در باختر بطرف غرب هجرت نموده در نقاط مختلف ایران سکونت اختیار کردند. این قبایل بتدریج به دو دسته بزرگ ماد و پارس تقسیم شدند ... و در قرون دوم و سوم اسلامی دولتهای ملی که در خراسان [مقصود آریانا = کشور خراسان = افغانستان است] تشکیل گردید مثل دولت طاهریان، صفاریان و یا سامانیان یک قسمت از خاک ایران را نیز فتح نموده حس آزاد و استقلال ملی را در آنجا [کذا] بیدار ساخت. متعاقب آن بعضی دولتهای ملی در ایران نیز تشکیل شد که مهمترین آن دیلمیان است. در قرن چهارم، پنجم و ششم غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان بر ایران حکمرانی نمودند تا این که مغلان چنگیز از شرق بر ممالک اسلامی هجوم آورده ایران را نیز فتح کردند....» ج ۱۴/۴-۱۶.

۲۸. محمود افشار یزدی، افغان نامه، تهران ۱۳۵۹، ج ۵۶/۱-۵۸: در لاروس بزرگ ده جلدی چاپ ۱۹۶۸، ج ۵۶۷/۱: «آریان، آریانا یا آریانه نامی است که در قدیم برای تعیین وطن ارینها یعنی قسمت شرقی شاهنشاهی پارس (ایران و افغانستان) استعمال شده است، و نظیر همین مطلب در دایره المعارف کلمبیای آمریکایی، چاپ ۱۹۵۰ آمده است؛ در دایره المعارف چمبرس درباره باختر

- (بلخ): «یک ایالت شاهنشاهی ایران قدیم بوده و حد جنوبی آن را (اریانا) می نویسند که ایالت دیگر شاهنشاهی ایران بوده و با هرات یا هری کنونی منطبق می شود.»
۲۹. در دایرة المعارف فارسی: آمده است: «آریانا ariana نامی که جغرافیدانان یونانی به قسمتی از ایران، ینی سرزمین آریاییها داده بودند. ارنستن آریانا را از «ش» به رود سند، از «ل» به کوههای پاروپامیوس و کوههای دیگر تا در بند بحر خزر، از «ج» به دریای عمان و از مغرب به خط موهومی واصل بین دریای خزر و دهانه خلیج فارس محدود می داند. ولی اغلب آریانا را از غرب تا دره دجله و از شمال تا بلخ و سند ممتد می شمردند، که بدین ترتیب شامل ماد و پارس نیز بوده است. اطلاعات جغرافیون قدیم از بیشتر این نواحی محدود به آنچه از لشکر کشیهای اسکندر مقدونی و جنگهای پادشاهان یونانی سوریه و یا بتوسط سوداگران بدست آمده بود.»
۳۰. پوهاند دوکتور زیار، «مختصری پیرامون وجه تسمیه خراسان...» مجله خراسان، سال ۳، ش ۴ (سرطان-اسد ۱۳۶۲) ص ۷۴-۷۵: «خراسان از نگاه جغرافیای تاریخی نامی بود که با اندک تغییر به کشور باستانی ما اطلاق می شده و این خود جانشین نام میهن عزیز ما، آریانا، و یا آریانا و یجه (سرزمین آریاییان) بوده است که امروز علاوه بر افغانستان و ایران قسمتهای از ماورای کسپین، ترکستانهای شوروی و چینی و ماورای شرقی و جنوبی کشور ما را در بر می گیرد...» احمد علی کهزاد، افغانستان در شاهنامه شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا، نشرات بیهقی کتاب خیر ولو موسسه، کابل میزان ۱۳۵۵، ص ۲۲-۲۳: «پس فردوسی مملکت (خراسان) یعنی کشور خودش ... را خوب می شناسد.»
۳۱. لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷، «خراسان»، ص ۴۰۸ به بعد؛ دایرة المعارف فارسی، ذیل «خراسان»: «خراسان [=سرزمین خورشید طالع]، ناحیه و ولایت تاریخی در آسیا، در قسمت شرقی ایران، مشتمل بر سرزمینهای واقع در جنوب آمودریا(جیحون) و شمال هندوکش، که از جنبه سیاسی ماوراء النهر و سچستان و قهستان نیز جزء آن بشمار می آمده است. در دوره ساسانیان، خراسان بوسیله یک اسپاهبذ (با عنوان پاذگوسپان) اداره می شد، و چهارتن مرزبان تحت فرمان او بودند، که هر کدام یکی از چهار قسمت آن را اداره می کردند: ۱- مروشاهجان؛ ۲- بلخ و طخارستان؛ ۳- هرات، بوشنج، بادغیس، و مچستان؛ ۴- ماوراء النهر. خراسان دوره اسلامی چهار شهر عمده -نیشابور، مرو، هرات، و بلخ داشته است که در زمانهای مختلف؛ جداگانه یا مشترکاً پایتخت خراسان بودند. و این ولایت به اعتبار آنها به چهار «رُبْع» قسمت می شده است. شهرهای دیگر خراسان طوس، نسا، ابیورد،

سرخس، اسفزار، بادغیس، جوزجان، و بامیان بوده است. ایالت خراسان ایران در تشکیلات اداری اواخر دوره قاجاریه فقط کمتر از نیمی از ولایت خراسان قدیم را در بر داشته است، و باقی این ولایت در افغانستان کنونی و خاک شوروی واقع است...»

۳۲. در کتاب *حدود العالم من المشرق الی المغرب* که در سال ۳۷۲ تألیف شده و قدیمترین کتاب جغرافیایی به زبان فارسی است، تنها در زیر عنوان «سخن اندر ناحیت هندوستان و شهرهای آن» در دو جا از افغانان سخن به میان آمده است: «سوک: دهی است بر کوه با نعمت و اندر او افغانانند...» (ص ۷۱)، «بنيهان جایی است پادشای او مسلمانی نماید و زن بسیار دارد، از مسلمانان و از افغانان و از هندوان بیش از سی...» (ص ۷۲)؛ مؤلف این کتاب در زیر عنوان «سخن اندر ناحیت خراسان و مرزهای وی» و «سخن اندر ناحیت حدود خراسان و شهرهای وی» - یعنی در بحث از خراسان بزرگ - حتی در یک مورد نیز نامی از افغانان نبرده است؛ در تاریخ بیهقی که مؤلف آن دبیر دربار غزنویان بوده است تنها پنج بار از محلی بنام افغان شال یا افغان شالی نام برده شده که کوشک محمودی در آن جا بوده است: «امیر به کوشک محمودی به افغان شال باز آمد.» (ص ۳۵۵)، نیز رک. ص ۳۳۵، ۳۴۰، ۵۴۹، ۶۵۱.

۳۳. عبدالحی حبیبی دانشمند افغانی در تاریخ مختصر افغانستان نوشته است: «به هنگام چنگیز و زمان آل کرت و غوریها نام افغانستان در دفعه اول در تاریخ از همین وقت ذکر شده... در آن وقت کلمه افغانستان بر سرزمین بین قندهار و غزنی تا دره سند اطلاق می شده.» ج ۱/۱۷۲؛ محمود افشار یزدی در کتاب افغان نامه درباره سابقه استعمال لفظ افغانستان می نویسد: «در کتاب تاریخ نامه هرات تألیف سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده، چاپ کلکته ۱۹۴۳، در صفحه ۱۶۹... عنوان فصل این است: «در فرستادن ملک شمس جاهو را به افغانستان» و در صفحه ۲۲۱... ذیل عنوان «قتل طایفه دزدان افغان» می نویسد: «چون شهر سته خمس و خمسین و ستمائه در آمد در این سال به خدمت ملک اسلام شمس الحق و الدین طایفه ای از زعما و رؤسای افغانستان عرضه داشتند که بر طرف جنوبی به هفتاد فرسنگ جماعتی دزدان اندک راه می زنند...» از این سطور بر می آید که افغانها در آن زمان طایفه یا طوایفی بوده اند که محل سکناي آنها را همیشه یا گاهی افغانستان می نامیده اند.» ج ۱/۷۱.

۳۴. مؤلف کتاب *سراج التواریخ* در ذکر حدود کشور کنونی افغانستان و در زیر عنوان «ذکر بلاد فارس شرقی، حال موسوم به افغانستان» نوشته است: «این بلاد و ولایات محدود است در جانب شامل به بلخ که جزء مملکت تاتار مستقله است و از طرف شرق به چین و هند و از جانب غرب به کرمان

و خراسان از مملکت ایران.» وی درباره هرات نیز افزوده است: «این ولایت از بلاد فارس شرقی است.» و در ذیل عنوان «بلدان و ولایت مسکونه طوایف افغان که معروف به افغانستان اند...» از قندهار نام می برد (ص ۷-۸)، به نقل از: محمود افشار یزدی، افغان نامه، ج ۱/۱۶۲-۱۶۳؛ در دایره المعارف فارسی نیز در ذیل «افغانستان» و سبب وجه تسمیه این کشور نوشته است: «از اواسط قرن ۱۸ م. که نژاد افغان در این سرزمین تفوق یافت به افغانستان (=سرزمین افغانه) موسوم شد، و قبل از آن این سرزمین واحد سیاسی مشخصی نبود.»

۳۵. در دایره المعارف فارسی در نست غزنویان آمده است: «سبکتکین: ابومنصور ناصرالدین سبکتکین ف ۳۸۷ ه. ق. مؤسس سلسله غزنویان آل ناصر. وی در آغاز غلام البتکین بود...»؛ استاد ذبیح الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران، تهران ۱۳۳۸، چاپ سوم، ج ۱/۲۲۹ می نویسد: «از نتایج تسلط غلامان ترک یکی بر افتادن خاندانهای قدیم ایرانی است چنان که آل سبکتکین به تنهایی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان و قریغوریان و خوارزمشاهیان و امرای چغانی و غیره را از میان بردند و غلامان قدرت یافته ترک در دولت آل بویه آنها را به نهایت ضعف دچار ساختند و مستعد فنا و اضمحلال نمودند.» درباره نسبنامه مجعول آل سبکتکین (غزنویان) نیز رک به همان کتاب، و همان مجلد، ص ۳۲۰.

۳۶. درباره استعمال این کلمات رک: Fritz Wolff, Glossar zu Firdosis Schahnama, Berlin 1935.

۳۷. شاهنامه فردوسی، بکوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک ۱۳۶۶، دفتر یکم، بترتیب: فریدون، بیتهای ۲۷۱-۳۸۰؛ منوچهر، بیتهای ۱۰۵۷-۱۰۶۱؛ زوطهماسب، بیتهای ۱۲۰-۱۲۲؛ کیقباد، بیتهای ۱۳۰-۱۲۴.

۳۸. محمدعلی فروغی، «مقام فردوسی و اهمیت شاهنامه»، هزاره فردوسی، وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۲۱، ص ۱-۱۵.

۳۹. دیوان فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵، بیتها به ترتیب ص ۲۴۸، ۳۴۴، ۳۶۹-۲۶۷، ۲۵۶، ۶۲.

۴۰. دیوان عنصری، بکوشش محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۲.

۴۱. به نقل از افغان نامه، ج ۱/۱۵۷.

۴۳. به نقل از افغان نامه، ج ۱/۱۵۷.

۴۳. به نقل از افغان نامه، ج ۱/۱۵۷.

۴۴. دیوان سنائی، بکوشش مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۱، بیتها به ترتیب ص ۶۱۹، ۷۳۴، ۷۳۶.

۴۵. دیوان انوری، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۷، ج ۱/۱-۲۰۴-۲۰۴.
۴۶. احمد علی کهزاد، افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا، نشرات-بیهقی کتاب خبر ولو مؤسسه، کابل، میزان ۱۳۵۵، صفحه پیش از «فهرست» (شماره صفحه ندارد).
۴۷. همان کتاب، ص ۱۶.
۴۸. همان کتاب، ص ۱۶.
۴۹. همان کتاب، بترتیب ص ۲۱، ۲۲-۲۳.
۵۰. همان کتاب، ص ۱۷۹-۱۸۰. حقیقت آن است که کهزاد و دیگر دانشمندان محترم افغانی تمام اطلاعات خود را درباره این که نام افغانستان امروزی در گذشته های بسیار دور «آریانا» بوده است و نه چیز دیگر، مدیون مردی انگلیسی به نام H.H.Wibon هستند. کهزاد در این باب در کتاب افغانستان در شاهنامه می نویسد: «مستر ویلسن معاون انجمن همایونی آسیایی بنگال که شخص نهایت مدقق بود و معلومات دقیقی راجع به مسایل آسیایی داشت ... کتابی به عنوان آریانا انتی کوا نوشته که در آن عکسها و نقشه ها و آثار باستانی مملکت ما را جمع نموده ... مشارالیه بعد از تحلیل و تفحص نام زیبای قدیم «آریانا» را پیدا کرده. این نام سه قرن پیش از عهد مسیح بود و آن را به صورت «آریانا انتی کوا» یعنی آریانای عتیق، آریانای کهن، آریانای قدیم نشر نموده و بعد از او جمعی از نویسندگان قرن ۱۸-۱۹ تأیید کرده اند.» ص ۱۷-۱۷۸. نام کامل کتاب مورد استناد کهزاد عبارت است از: *Ariana Antiqua, A Descripuon Account of the Antiquities and Coms, Afghanistan* که در ۱۹۷۱م. در هند تجدید چاپ شده است، در این طبع از تاریخ چاپ اصل کتاب ذکری به میان نیامده است.
۵۱. رک. «درباره Farsi Language»، ایران نامه، سال ۶، ش ۲ (زمستان ۱۳۶۶)، ص ۱۷۵-۱۷۶.
۵۲. افغانستان در شاهنامه، ص ۱۱۷.
۵۳. همان کتاب، ص ۱۸۲.
۵۴. همان کتاب، ص ۱۹۵.
۵۵. حدود العالم من المشرق الی المغرب: کابل: شهرکی است و او را حصارى است محکم و معروف به استوارى و اندر وی مسلمانان اند و هندوان اند...» ص ۱۰۴.
۵۶. رک. زیرنویس ۳۳ همین مقاله.
۵۷. جلیل متینی، «خلیج بصره، و همسایگان خوب همکیش ما»، ایران نامه، سال ۷، ش ۲، ص ۲۷۳-۲۸۵.

۵۸. رک. زیرنویس ۵۱، ص ۱۸۷ - ۱۸۸ (به نقل از نامه مورخ ۱۸ اوت ۱۹۸۷ مهدی مرعشی).

۵۹. س. س. «نامه‌ها و اظهارنظرها»، ایران‌نامه، سال ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶)، ص ۱۶۰.